اخبار ایران

جماعت‌گرایی و برنامه‌های جماعت‌محور

■ گروه تخصصی‌سیاست اجتماعی انجمن جامعه شناسی ایران، نشستی را با هدف معرفی کتاب «جماعت‌گرایی و برنامه‌های جماعت محور» برگزار می‌کند. سعید مدنی، نویسنده کتاب «جماعت‌گرایی و برنامه‌های جماعت‌محور» در این نشست به معرفی اثر خود می‌پردازد. این نشست چهارشنبه (چهارم خرداد) ساعت ۱۶ در سالن کنفرانس انجمن جامعه‌شناسی ایران، واقع در بزرگراه جلال آل‌احمد، پل گیشا، دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران، طبقه اول برگزار می‌شود.

نقد خلاق

■ دوره آموزشی «نقدخلاق» با تدریس کامران سپهران در مرکز فرهنگی شهرکتاب برگزار می‌شود. در این دوره آموزشی ابتدا از چیستی نقد، تمایز آن با تحلیل، تفسیر و نظریه صحبت می‌شود. سپس به صورت کارگاهی به «نقدعملی» پرداخته می‌شود که هدف از آن ارایه نقدی منسجم و علمی است و مبنایی را فراهم می‌آورد تا در جلسات آتی بتوان با ارایه تمرین‌هایی خاص به ابتکارات خلاق در حوزه نقدنویسی دست زد. در طول این دوره در نهایت این بحث مدنظر قرار می‌گیرد که نقد می‌تواند هم‌پای اثر ادبی و هنری که بررسی می‌کند به ارزش هنری دست یابد. ضمن ارایه نمونه و راهکارهایی در این نوع نقد، برای ارزشیابی پایان دوره از شرکت‌کنندگان خواسته می‌شود که در این قلمرو نویسندگی (نقد هنر) دست به تجربه بزنند. دوره نقد خلاق در هفت جلسه روزهای سه‌شنبه ساعت ۱۴ تا ۱۶ تشکیل می‌شود و آغاز آن ۳۱ خرداد ماه است. علاقه‌مندان تا ۱۲ خرداد فرصت دارند برای ثبت‌نام در ساعات اداری به مرکز فرهنگی شهرکتاب واقع در خیابان شهید بهشتی، خیابان شهید احمد قصیر (بخارست)، نبش کوچه سوم مراجعه کنند و برای کسب اطلاعات بیشتر با شماره‌های ۸۸۷۲۳۳۱۶ و ۸۸۷۱۷۴۵۸ تماس بگیرند.

اخبار ادیان

تکامل اسلام در روسیه

■ همایش بین‌المللی «تکامل اسلام در روسیه»، خردادماه سال جاری به همت موزه دولتی «آرمیتاژ» شهر «سن‌پترزبورگ» روسیه برگزار می‌شود. میخاییل بیوتروفسکی، مدیر موزه آرمیتاژ روسیه، با اعلام این خبر گفت: این همایش با موضوع «تکامل اسلام در روسیه» برگزار می‌شود و فراخوان شرکت در آن برای نمایندگان کشورهای خارجی و مناطق داخلی روسیه ارسال شده است. به گزارش مهر به نقل از روسیا الیوم، وی در ادامه افزود: با موافقت به عمل آمده با نمایندگان مراکز اسلامی روسیه، قرار است این گروه در همایش یادشده، درباره تاریخ اسلام و ویژگی‌های آن در مناطق مختلف روسیه سخنرانی کنند. میخاییل بیوتروفسکی تصریح کرد: در حاشیه این همایش، نمایشگاه «شرق و غرب؛ هنر جهان اسلام» نیز برگزار خواهد شد. مدیر موزه آرمیتاژ روسیه با بیان اینکه اسلام، دومین دین در روسیه است، خاطرنشان کرد: در همایش تکامل اسلام در روسیه، تاریخچه اسلام در دوره‌های روسیه تزاری، اتحاد جماهیر شوروی و دوران معاصر بررسی خواهد شد. میخاییل بیوتروفسکی با اشاره به فعالیت‌های این موزه ادامه داد: موزه آرمیتاژ مجموعه آثاری با موضوع هنر اسلامی را در خود جای داده است و کارشناسان این موزه، پرداختن به تاریخ دین اسلام و آثار اسلامی را مورد توجه قرار می‌دهند.

گفت‌وگوی اسلام و مسیحیت

■ شورای پاپی گفت‌وگوی بین ادیان و موسسه سلطنتی مطالعات بین ادیان امان در اردن، دومین دور گفت‌وگوهای خود را طی روزهای چهارشنبه و پنجشنبه (۲۸ و ۲۹ اردیبهشت) در رم برگزار کرد و در بیانیه نهایی آن ارزش‌های دینی و انسانی مشترک مورد تاکید قرار گرفته‌اند. به گزارش مهر، نشست گفت‌وگوی اسلام و مسیحیت کاتولیک در رم با محور «ارزش‌های دینی و انسانی مشترک میان مسلمانان و مسیحیان برای آموزش مشترک» برگزار شد. بر اساس بیانیه نهایی این همایش که جمعه ۳۰ اردیبهشت ما از سوی واتیکان منتشر شد، شرکت‌کنندگان در این همایش تاکید کرده‌اند که مسلمانان و مسیحیان دارای ارزش‌های انسانی مشترکی هستند که در آن میان می‌توان به زندگی انسانی، کرامت انسانی و حقوق بنیادین که از آن نشات می‌گیرند، اشاره کرد. در همایش برگزار شده میان اعضای شورای پاپی گفت‌وگوی بین ادیان و موسسه سلطنتی مطالعات بین ادیان امان تصریح شد که برخی از ارزش‌های دینی میان مسلمانان و مسیحیان مشترک هستند و برخی دیگر منحصر به یک جامعه است. بنابراین اشاره به شباهت‌ها و تصدیق تفاوت‌ها حایز اهمیت است. احترام به تفاوت‌ها شرط مهم یک گفت‌وگوی صادقانه است.

نشست بررسی فلسفه‌های قاره‌ای و تحلیلی در دانشگاه مفید

فلسفه‌های تحلیلی به منزله نظام‌های نظری توتالیتر

حمیدرضا سعادت‌نیاکی

از چپ به راست: بیژن عبدالکریمی، مسعود ادیب، کاوه لاجوردی

مناظره بیژن عبدالکریمی، دانشیار دانشگاه آزاد (واحد تهران- شمال) و کاوه لاجوردی، عضو هیات علمی پژوهشکده فلسفه تحلیلی پژوهشگاه دانش‌های بنیادین (IPM) در باب مقایسه دو جریان فلسفه‌های قاره‌ای و فلسفه‌های تحلیلی، چهارشنبه ۹۰/۲/۲۸، در سالن آمفی تئاتر دانشگاه مفید برگزار شد. در ابتدای این جلسه، لاجوردی اذعان داشت چیز زیادی راجع به فلسفه‌های قاره‌ای نمی‌داند و مطالبی نیز که راجع به این سبک فلسفی شنیده بسیار کلی است و نهایتا در حوزه فلسفه‌های قاره‌ای یکی، دو کتاب بیشتر نخوانده است. گرچه صداقت وی تحسین‌برانگیز بود اما این سوال در اذهان حاضران جلسه شکل گرفت که با این اوصاف چگونه وی به خود اجازه داده است در مقام نماینده جریان فلسفه‌های تحلیلی و ناقد جریان فلسفه‌های قاره‌ای در این نشست شرکت کند. بروز خستگی در چهره عبدالکریمی- از اینکه می‌دید مجبور است با صرف انرژی بسیار، پاره‌ای از مفردات مباحث خود را برای طرف مقابل توضیح دهد- و در نهایت، ابراز تاسف او از اینکه با این وضع، دیالوگ فلسفی شکل نمی‌گیرد، می‌تواند موید دیگری بر این رای همیشگی او باشد که آنچه در جامعه ما روی می‌دهد، به‌رغم ظاهر شبه‌فلسفی‌اش، چیزی از سنخ دیالوگ فلسفی نیست.

روشن‌نویسی؛ دغدغه فیلسوفان تحلیلی

لاجوردی در دور اول سخنان خود «روشن‌نویسی» را ویژگی برجسته فلسفه تحلیلی دانست و اظهار داشت: «کسانی که به طور خاص به فیلسوف تحلیلی مشهورند مانند راسل، مور، کواین، کریپکی، پاتنم و... همه افراد روشن‌نویس‌اند، یعنی تقید دارند روشن بنویسند و مفروضات‌شان را تحلیل کنند.» وی همین مشخصه را به عنوان وصفی قلمداد کرد که فلسفه‌های تحلیلی را در قیاس با فلسفه‌های قاره‌ای ممتاز و برجسته می‌کند. لاجوردی یکی دیگر از ویژگی‌های فلسفه‌های تحلیلی را تاکید آنها بر استدلال و برهان دانست و گفت: «اما در دو، سه موردی که سعی کردم آثار کلاسیک فیلسوفان قاره‌ای را بخوانم تا ببینم مدعای آنان چیست و استدلال‌شان کدام است، موفق نشدم.»

در ادامه، عبدالکریمی در نوبت اول سخنانش برای اینکه تصویر روشنی از بحث خود ارایه دهد به توضیحاتی مقدماتی در مورد فلسفه‌های تحلیلی، چهره‌های شاخص آن، مکاتب مختلف و حوزه‌های گوناگون آن پرداخت و اظهار داشت: «با توجه به این گستره عظیم فلسفه‌های تحلیلی، هر بحثی که بنده مطرح کنم، ممکن است در یک شاخه یا یک شخصیت مورد استثنا و نقضی پیدا شود. بنابراین برای شکل‌گیری دیالوگ، باید بر روند کلی فلسفه‌های تحلیلی تمرکز کرد و از طرح شبهه‌های مصداقی صرف‌نظر شود، چه در غیر این‌صورت، بحث جنبه‌ای جدلی به خود خواهد گرفت. برای نمونه اگر بنده بر اساس تقسیم‌بندی اکثر فیلسوفان تحلیلی از قضایا به تحلیلی و تجربی بحثی را عرضه کردم، نگویید که خب برای مثال خود کواین نیز این تقسیم‌بندی را قبول ندارد، یا اگر بر وصف سیانتیسم و پوزیتیویسم اکثر جریانات فلسفه‌های تحلیلی نقدی داشتم، نگویید برخی از جریانات اخیر در فلسفه‌های تحلیلی خود از این وصف علم‌پرستی فاصله گرفته‌اند». اما ما شاهد بودیم استدعای وی مبنی بر تلاش به منظور شکل‌گیری یک دیالوگ فلسفی و اجتناب از مواجهه‌ای جدلی در روند مناظره چندان جدی گرفته نشد و لاجوردی در مقام پاسخ‌گویی به مباحث مطروحه از جانب عبدالکریمی، ویژگی‌های کلی و غالبا پذیرفته‌شده فیلسوفان تحلیلی را نادیده گرفته، با طرح شبهات مصداقی سعی در پاسخ‌گویی به پرسش‌های فلسفی عبدالکریمی داشت.

عبدالکریمی سپس در مورد مضامین و اهداف کلی فلسفه‌های تحلیلی به عناصری چون تعهد آنها به برهان، تکیه بر نقش انحصاری منطق و تحلیل منطقی و تاکید بر وضوح و روشنی مفاهیم اشاره کرد و افزود: «وقتی کلمات «وضوح و روشنی» به کار می‌رود، همه اهل فلسفه بی‌اختیار به یاد «دکارت» می‌افتند. این امر نشانگر پیوند وثیق میان فلسفه‌های تحلیلی با سنت و چارچوب تفکر دکارتی است. نمونه اعلای وضوح و روشنی مفاهیم، بی‌تردید، در علم ریاضیات است. ریاضیات، به تبع دکارت، الگویی است برای نحوه استدلال اکثر کسانی که در حوزه فلسفه‌های تحلیلی کار می‌کنند. سپس عبدالکریمی افزود: «شاید بتوان گفت بسیاری از فلاسفه تحلیلی معاصر از جزمیت‌های پیشین دست برداشته‌اند. مثلا کواین دیگر همچون آبای فیلسوفان تحلیلی در دهه‌های نخستین قرن ۲۰، تقسیم قضایا به احکام تحلیلی و تجربی را نمی‌پذیرد. مواردی اینچنینی نشان می‌دهد که بحث درباره فلسفه‌های تحلیلی به منزله جریانی واحد تا چه حد دشوار است.» عبدالکریمی در ادامه گفتار خود، به بنیادهای اختلافات فلسفه‌های قاره‌ای و تحلیلی پرداخت و آن را صرفا در اختلاف ظاهری آرا و اندیشه‌ها یا آنچنان که ریچارد رورتی می‌گوید صرفا در الگوگیری فلسفه‌های تحلیلی از «علم» و در مقابل، کوشش فلسفه‌های قاره‌ای در پاسخ به پرسش‌های فلسفی در حوزه «مافوق علم» ندانست.

مبناگرایی یا کل‌گرایی

لاجوردی در بخش دوم سخنان خود برخی از نظرات عبدالکریمی را مورد نقد قرار داد. وی تاکید عبدالکریمی بر «نقش انحصاری منطق» در فلسفه‌های تحلیلی را جدی تلقی نکرد و منطق دان بودن بعضی فیلسوفان تحلیلی را صرفا تصادفی دانسته و مدعی شد در اوضاع و احوال دیگری همین سبک فلسفه تحلیلی می‌توانست به گونه‌ای باشد که زیست‌شناسان یا فیزیکدانان برجسته‌ای در این سبک کار کرده باشند.

وی ادعای عبدالکریمی مبنی بر «الگو بودن ریاضیات به منزله یک علم ایده‌آل نزد اکثر تحلیلی‌ها» را زیر سوال برد و این نگاه مبناگرایانه را نظر بخشی و نه همه فیلسوفان تحلیلی دانست و گفت: «این که باید مبناگرا باشیم یا کل‌گرا، یک دعوای جدی در فلسفه‌های تحلیلی است و تخمین من این است که خیلی هم تعداد قایلان به دو طرف دعوا فرقی نمی‌کند»

او در قسمت دیگری از نقد خود، اشاره عبدالکریمی را به این امر که «وضوح و روشنی» یادآور نام دکارت و ربط وثیق میان چارچوب تفکر دکارتی با فلسفه‌های تحلیلی است، مصداق خلط یک «آموزه متافیزیکی» در اندیشه دکارت با یک «آموزه روش‌شناختی» به تعبیر پوپری کلمه و به معنی در معرض ابطال قرارگرفتن به عنوان نحوه فلسفیدن فیلسوفان تحلیلی دانست.

آیا فلسفه تحلیلی وجود دارد

عبدالکریمی در ابتدای دور بعدی صحبت‌هایش اظهار داشت: «هراسی که قبل از بحث داشتم اینجا محقق شد و آن اینکه اگر بنده هر بحث انتقادی را نسبت به فیلسوفان تحلیلی مطرح کنم دایما می‌توان در خیل انبوه فیلسوفان تحلیلی و جریانات گوناگون آن در دوره‌های مختلف تاریخی از اواخر قرن ۱۹ و دهه‌های آغازین قرن ۲۰ تا زمان حاضر مواردی را پیدا کرد و گفت این‌ها نقد شما را نقض می‌کنند. اما به هر حال سوال من این است: وقتی ما از «فلسفه‌های تحلیلی» صحبت می‌کنیم، آیا این کثرات شخصیت‌ها و جریانات و حوزه‌های گوناگون، از یک وحدتی برخوردارند که متصف به صفت «فلسفه‌های تحلیلی» می‌شوند یا نه؟ اگر پاسخ منفی است، پس نزاع ما بر سر هیچ است، چون اساسا چیزی به منزله «فلسفه‌های تحلیلی» وجود ندارد؛ و اگر پاسخ آری است، این اوصاف وحدت‌بخش چیست؟ کاش آقای لاجوردی شاخصه‌ها و ویژگی‌های کلی وصف «تحلیلی» بودن این‌گونه فلسفه‌ها را برای ما روشن می‌ساختند».

نویسنده کتاب «ما و جهان نیچه‌ای» در ادامه به بیان انتقادات خویش به فلسفه‌های تحلیلی پرداخت و مهم‌ترین نقطه‌ضعف فلسفه‌های تحلیلی را «فقدان نگاه تاریخی» دانست و آن را بزرگ‌ترین چالشگاه فلسفه‌های قاره‌ای و تحلیلی قلمداد کرد. این چهره سرشناس فلسفه‌های قاره‌ای کشور در توضیح گفت: «ما دو جور می‌توانیم به مسایل نگاه کنیم: یا تحت تاثیر ذات‌گرایی (E- sentialism) ارسطویی باشیم- هرچند ممکن است اسم ارسطو را هم نیاوریم- و تصور کنیم پدیدارها، متعلقات شناسایی و مفاهیمی چون انسان، حقیقت، معرفت، یقین، آگاهی، روش، منطق، برهان و... اموری ثابت و لایتغیر هستند، یعنی معتقد باشیم اینها یک ذات ثابت، لایتغیر و جهان‌شمول دارند یا اینکه معتقد باشیم هر یک از این مفاهیم در فرآیندی تاریخی دگرگون می‌شوند و ما از مفاهیمی چون حقیقت، معرفت، یقین، آگاهی، روش و... معنایی ثابت، واحد، لایتغیر و جهان‌شمول نداریم. بزرگ‌ترین مشکل فلسفه تحلیلی این است که ناخودآگاه اسیر اسانسیالیسم یا ذات‌گرایی ارسطویی است؛ این به این معنا نیست که اینها به ارسطو نقد نمی‌زنند بلکه به این معناست که در چارچوب ذات‌گرایی ارسطویی می‌اندیشند. به تعبیر دیگر، فلسفه تحلیلی، اساسا «تخریب سوبژه دکارتی» را درک نمی‌کند. فلسفه تحلیلی درنمی‌یابد که بعد از هگل و این بصیرت بنیادین وی که سوبژه، «سوبژه تاریخی» است، دیگر ما نمی‌توانیم سوبژه دکارتی را بپذیریم. «سوبژه دکارتی» (من می‌اندیشم دکارتی) که بر اساس آن تو گویی ذهن یا سوبژه در یک فضای اثیری، یعنی در یک فضای فراتاریخی و بیرون از تاریخ و شبکه اجتماعی، تاریخی، فرهنگی و زبانی می‌اندیشد، صرفا یک «توهم» است.

> **لاجوردی:**
> **یکی از دغدغه‌های عبدالکریمی این است که در فلسفه تحلیلی به امر اگزیستانسیل اعتنا نمی‌شود. من واقعا نمی‌دانم امر اگزیستانسیل چیست اما آن مقداری که در مابعدالطبیعه کار کرده‌ام بحث‌هایی در مورد «وجود» دیده‌ام**

تفکر عبارت از حرکت بین مبادی و مطلوب، در یک فضای اثیری و فراتاریخی نیست بلکه سوبژه، سوبژه تاریخی است و این درس بزرگی است که هگل به ما می‌دهد. اما باید توجه داشت پذیرش این بصیرت بنیادین، هیچ ربطی به هگلی شدن یا پذیرش دیگر آموزه‌های نظام فلسفی هگل ندارد. نکته دیگر اینکه فلسفه‌های تحلیلی، به دلیل همین فقدان نگاه تاریخی، یگانه سنتی که با آن آشناست، سنت متافیزیک یونانی است و به هیچ‌وجه خودآگاه نیست که این اسلوب تفکر، در یک حوزه تاریخی و فرهنگی خاصی شکل گرفته است.

عبدالکریمی سپس افزود: «سوال من از همه دوستانی که در حوزه فلسفه‌های تحلیلی کار می‌کنند، این است: آیا تفکر صرفا عبارت است از تفکر متافیزیکی یا نه، تفکر متافیزیکی، تنها یک امکان در میان امکانات متعددی است که در برابر انسان قرار دارد؟ آیا تفکر فلسفی، یعنی تفکر مفهومی‌ای که منطق راهبر آن است، یگانه شیوه تفکر است یا صرفا یک شیوه در میان شیوه‌های گوناگون تفکر؟» آنگاه عبدالکریمی اظهار می‌دارد که «فلسفه‌های تحلیلی، به دلیل فقدان نگاه تاریخی، فقط و فقط با یک نظام اپیستمیک (معرفتی) آشنا هستند و نمی‌توانند وجود نظام‌های گوناگون اپیستمیک را به رسمیت بشناسند و چون از هرآنچه با چارچوب نظام اپیستمیک یونانی سازگار نیست، درکی ندارد بنابراین آن را به نام شعر- به معنای مبتذل کلمه و نه به معنای متعالی آن- و به نام احساسات، عدم وضوح، غیرمنطقی بودن و خردستیزی مورد انکار و استهزا قرار می‌دهد». عبدالکریمی برای اثبات مدعایش به ذکر نمونه‌هایی می‌پردازد. از نظر نویسنده کتاب «هایدگر و استعلا»، «برای نمونه مفاهیمی مانند لطف، توفیق، عنایت، انکشاف، تجلی خداوند بر قلب و قرب و بعد الهی و... از جمله مفاهیمی هستند که در نظام اپیستمیکی غیر از نظام معرفتی متافیزیک یونانی وجود داشته و حاوی معانی اونتولوژیک، معرفت‌شناختی و انسان‌شناختی بسیار عمیقی هستند که فلسفه‌های تحلیلی از فهم عمیق و همدلانه آنها عاجز است و می‌کوشد آنها را به مجموعه‌ای از گزاره‌ها تقلیل دهد و این همان اتفاقی است که فرضا در حوزه «فلسفه دین تحلیلی» صورت پذیرفته و عالی‌ترین مفاهیم و معانی دینی و اگزیستانسیل به چیزی در حد کاریکاتور تبدیل می‌شود.»

> **عبدالکریمی:**
> **فلسفه تحلیلی به دلیل فقدان نگرش تاریخی گمان می‌کند متافیزیک یونانی امری جهانشمول است و درنمی‌یابد که فیلسوفان با ابتنا به روش‌های علمی، استنتاج، استدلال و منطق، حقایق صوری و مثالی را خلق کردند و جهان عینی را بر کلیات محض منطقی بنیاد نهادند**

فقدان نگرش تاریخی

از نظر عبدالکریمی، «فلسفه‌های تحلیلی، به دلیل فقدان نگرش تاریخی، نه فقط از فهم تاریخ تفکر بشر و درک سنت‌های گوناگون نظری و تاریخی ناتوان است بلکه حتی از فهم خود سنت متافیزیک یونانی نیز ناتوان است. به تعبیر ساده‌تر، سنت متافیزیک یونانی دارای عناصر افلاطونی و عناصر ارسطویی بوده، تاریخ این سنت تاریخ نزاع و کشمکش مستمر عناصر افلاطونی و عناصر ارسطویی است. فیلسوفان تحلیلی از افلاطون سخن می‌گویند، اما افلاطون آنان، افلاطون ارسطویی‌شده است. به بیان دیگر، در سنت فلسفه‌های تحلیلی همه عناصر افلاطونی، مثل عشق، اروس و دیالکتیک، در معانی خاص افلاطونی آنها، نادیده گرفته شده یا تحت تفسیر تفکر گزاره‌محور ارسطویی قرار می‌گیرد. فیلسوفان تحلیلی، همسو با روند کلی تاریخ متافیزیک غرب از قرن سیزدهم میلادی به این سو، یعنی همسو با سیطره یافتن عناصر ارسطویی متافیزیک یونانی بر عناصر افلاطونی، می‌کوشند همه عناصر تفکر را به عناصر ارسطویی تقلیل دهند و دجال‌وار صرفا با یک چشم ارسطویی به تاریخ تفکر بشر بنگرند و چشم دیگرشان به عناصر افلاطونی تفکر کاملا کور و مسدود است. آنها می‌کوشند همه نظام‌های تفکر و اپیستمیک را تحت سیطره نظام اپیستمیک ارسطویی، آن هم در چارچوب تفکر دکارتی-کانتی درآورند. فلسفه‌های تحلیلی عدم ترجمان‌ناپذیری نظام‌های گوناگون اپیستمیک به یکدیگر را درنمی‌یابند. به همین دلیل، بنده از این تلاش فلسفه‌های تحلیلی به منظور سیطره‌بخشی یک نظام اپیستمیک بر دیگر نظام‌های اپیستمیک، به «سویه‌های ایدئولوژیک و توتالیتر» در این فلسفه‌ها یاد می‌کنم» عبدالکریمی در بیان دیگر نقایص فلسفه‌های تحلیلی روی «غفلت آنها از امر اگزیستانسیل» و «تلاش به منظور تبدیل امر اگزیستانسیل به پاره‌ای از گزاره‌های سرد و بی‌روح» و «عدم پذیرش وجود مراتب در آگاهی» دست گذاشت و فلسفه‌های تحلیلی را تلاشی دانست برای یکدست کردن همه سطوح آگاهی و اعمال احکام واحد معرفت‌شناختی بر همه مراتب آگاهی.

بعد از سخنان عبدالکریمی، لاجوردی کوشید به دفاع از فلسفه‌های تحلیلی بپردازد. او ضمن جالب دانستن این نگاه که فلاسفه تحلیلی سعی می‌کنند از منطق واحدی استفاده کنند یا فلسفه تحلیلی تلاشی است برای «یکدست کردن همه سطوح آگاهی»- که البته دلیلی نیز بر این ادعا ذکر نشده- اذعان کرد معنای این نقد را خیلی متوجه نمی‌شود. همچنین لاجوردی در مورد بحث ترجمه‌ناپذیری پارادایم‌ها گفت: «جالب است اما می‌ترسم آقای عبدالکریمی بحث‌های توماس کوهن را بدون اینکه اینجا قابلیت اعمال داشته باشد به کار برده باشند.» همچنین در مورد مفاهیم لطف، توفیق و... لاجوردی اظهار داشت که «آنها در حیطه بحث‌های مربوط به خدا در فلسفه‌های تحلیلی شدیدا مطرح است» و در ادامه گفت: «من وارد نقد بسیاری از حرف‌های آقای دکتر عبدالکریمی نمی‌شوم چون بسیاری از مفردات ازجمله «تخریب سوبژه دکارتی» را بلد نیستم و طعنه نمی‌زنم ولی سعی می‌کنم از جنبه دیگری دفاع کنم. یکی از دغدغه‌های ایشان این است که در فلسفه تحلیلی به امر اگزیستانسیل اعتنا نمی‌شود. من واقعا نمی‌دانم امر اگزیستانسیل چیست اما آن مقداری که در مابعدالطبیعه کار کرده‌ام بحث‌هایی در مورد «وجود» دیده‌ام.» لاجوردی با فرض اینکه حتی اگر دغدغه‌های آقای عبدالکریمی موجه باشد و بپذیریم که فلسفه‌های تحلیلی به آنها نمی‌پردازد، این نقد، یعنی عدم توجه به امر اگزیستانسیل را خیلی جدی ندانست و در توضیح، اشاره کرد که بخشی از فلسفه بودن فلسفه مرتبط با مسایل کلاسیک فلسفی مانند پرسش از چیستی ضرورت، پرسش از وجود خدا، پرسش از سازگاری یا عدم سازگاری خدای ادیان ابراهیمی با وجود شر کثیر در عالم و... است که لااقل در بعضی از آنها لازم نیست درگیر امر اگزیستانسیل باشیم. لاجوردی در باب نگاه تاریخی مدعی شد بعضی فیلسوفان تحلیلی چنین دیدی در طرح مسایل دارند و هکینگ را مثال آورد که کتابی در زمینه فلسفه احتمال نوشته و در آن با نگاه فوکویی به سیر تاریخی مفهوم احتمال توجه کرده و شاید نیز به این جهت جانشین فوکو در کلژدوفرانس شد.

عبدالکریمی در آغاز بخش پایانی سخنان خود گفت: «متاسفانه در جامعه ما کمتر دیالوگ فلسفی شکل می‌گیرد. یک دلیلش این است که طرفین با مفردات بحث آشنا نیستند. در اینجا نیز من ناچارم دایما مفردات بحث خود را روشن کنم. نقد من به فلسفه‌های تحلیلی فقدان نگرش تاریخی است، یعنی آنان درکی از حیث تاریخی (Historicity) فهم ندارند. اما آقای لاجوردی به من پاسخ می‌دهند که در میان فیلسوفان تحلیلی کسانی هستند که به طرح تاریخی (Chronological) مباحث توجه دارند. این درست مثل این می‌ماند که من بگویم یکی از آسیب‌های فلسفه اسلامی در سنت خود و در روزگار ما این است که این فلسفه فاقد نگاه تاریخی است، اما پاسخ بشنویم که تاریخ ما مملو از کتب تاریخی است مثل سیره ابن‌هشام، سیره یعقوبی، تاریخ طبری و...، یا امروز در این بازار خراب کتاب، کتاب‌های تاریخی، پرفروش‌ترین کتاب‌ها در جامعه ماست. اما این پاسخ‌ها ربطی به آن نقد ندارد.

در اسارت منطق‌سالاری

این هایدگرشناس مشهور در ادامه مباحث خود، فلسفه تحلیلی را اسیر لوژیسیسم (قول به اصالت منطق یا منطق‌سالاری) دانست و مراد خود از آن را نه در معنای فرگه‌ای و راسلی یعنی «مبتنی کردن ریاضیات بر منطق» بلکه در معنای هایدگری کلمه شمرد و گفت: «با سقراط و افلاطون نحوه تفکری نخستین بار شکل گرفت که منطق راهبر آن است. این نحوه تفکر تا قبل از ظهور متافیزیک یونانی وجود نداشت. فلسفه تحلیلی به دلیل همین فقدان نگرش تاریخی گمان می‌کند متافیزیک یونانی امری جهانشمول است و درنمی‌یابد که فیلسوفان با ابتنا به روش‌های علمی، استنتاج، استدلال و منطق، حقایق صوری و مثالی را خلق کردند و جهان عینی را بر کلیات محض منطقی بنیاد نهادند. به این‌ترتیب، جهان حقیقی و زیست‌جهان به جهان ابژکتیو تبدیل شد و جهان عینی به جهان مفهومی و منطقی فروکاسته شد». عبدالکریمی فلاسفه تحلیلی را به معنای مضاعفی «منطق‌سالار» خواند و گفت بی‌جهت نیست که فرگه، بنیان‌گذار منطق جدید، پدر فلسفه تحلیلی نیز خوانده می‌شود، زیرا منطق جدید به منزله ابزاری نیرومند در جهت بسط فلسفه‌های تحلیلی قرار می‌گیرد. عبدالکریمی به تاکید فلسفه‌های تحلیلی بر ارزش «روش» اشاره کرد و از آن به متدولوژیسیسم (قول به اصالت روش یا روش‌پرستی) یاد کرد و آن را چیزی دانست که با دکارت شکل گرفت و به اعتبار متدولوژیسیسم و اصالت‌بخشیدن به روش نیز چارچوب نظری فلسفه‌های تحلیلی را کاملا دکارتی تلقی کرد. او شکاکیت را دشمن اصلی دکارت، هدف دکارت را جست‌وجوی حقیقت بر پایه عقل محض، خود «حقیقت» را «یقین مطلق سوبژه» و نمونه اعلای یقین را نیز ریاضیات و آکسیوماتیزه کردن معرفت از منظر دکارت برشمرد. عبدالکریمی سپس همین صورت ریاضی بخشیدن به همه معارف و هرگونه تفکری، از جمله تفکر متافیزیکی، را مشخصه بنیادین تفکر دکارتی و سودای محال دکارت خواند، اوصافی که در فلسفه‌های تحلیلی نیز کاملا آشکار است. عبدالکریمی سپس به دلیل ضیق وقت، در بخش دیگری از سخنان خود، صرفا به برخی دیگر از انتقادات خود به فلسفه‌های تحلیلی اشاره کرد و توضیح آنها را به مجال مناسب دیگری موکول کرد، انتقاداتی چون وجود مبانی آمپریستی، فیزیکالیستی و ماتریالیستیک در اصل تسویر فرگه و راسل، تمایلات سیانتیستی و پوزیتیویستی، مخالفت با متافیزیک و عدم طرح پرسش یا پرسش‌های بنیادین، عدم درک بحث استعلایی، گزاره‌محور بودن، دفاع پرشور از عقلانیت مدرن و محافظه‌کاری اجتماعی به دلیل عدم برخورداری از هرگونه آلترناتیو برای سوبژکتیویسم، نهیلیسم و عقلانیت جدید، خودبرگزیده‌سازی به دلیل عدم درک دیگر نظام‌های اپیستمیک و عدم درک روح فرهنگ به دلیل عدم درک امور اگزیستانسیل. در پایان عبدالکریمی اشاره کرد که به دلیل توتالیتریانیسم و عدم به رسمیت شناختن نظام‌های اپیستمیک گوناگون، فقدان نگاه تاریخی، تاخر تاریخی، خودبرگزیده‌سازی و عدم درک امور اگزیستانسیل، شباهت‌های بسیار زیادی میان جریانات گوناگون فلسفه‌های تحلیلی با اندیشه‌های تئولوژیک وجود دارد.

گزارش

سخنرانی علی معظمی در انجمن حکمت و فلسفه با عنوان «لئو اشتراوس و هنر نوشتن»

خواندن نانوشته‌ها

■ در ادامه سلسله نشست‌های هفتگی موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران، نشست «لئو اشتراوس و هنر نوشتن» با سخنرانی علی معظمی چهارشنبه گذشته برگزار شد. معظمی در آغاز سخنان خود پس از ارایه شرحی مختصر از سیر زندگی لئو اشتراوس، به این نکته اشاره کرد که کار وی نوعی تاریخ‌نگاری اندیشه سیاسی بوده و گفت: پوشیده‌نویسی یا نوشتن بین خطوط، مساله‌ای است که اشتراوس در تحقیقات تاریخ اندیشه سیاسی خود از فارابی تا اسپینوزا مد نظر داشته است. وی چندان اهل مطرح شدن نبود؛ اما ۳۰ سال پس از مرگش، نام او بار دیگر در جریان وقایع سیاسی پس از ۱۱ سپتامبر مطرح شد. به گزارش مهر، وی با اشاره به اینکه در چنین شرایطی ما با کسانی مواجهیم که عقاید عام را پذیرفته‌اند و قانع شده‌اند، خاطرنشان کرد: در نظر اشتراوس آزادی بیان از نظر عملی به معنای وجود چند سخنگوست که نماینده دو یا چند قول هستند؛ اما به محض آنکه این سخنگویان وجود نداشته باشند که بتوانند در منظر عموم حرف بزنند آنگاه آزادی بیان هم وجود نخواهد داشت. معظمی ادامه داد: اشتراوس از چند امکان نیز سخن می‌گوید. نخست امکان اندیشیدن مستقل است، به این معنا که هر شرایط سختی هم که ایجاد شود باز نمی‌توان اطمینان داشت افرادی نخواهند بود که مستقل بیندیشند، مانند شرایط رمان ۱۹۸۴ جرج اورول. امکان دیگر امکان بیان افکار به دوستان است یعنی اگر آدم‌ها بتوانند به دیگران اعتماد کنند آنگاه امکان انتشار افکار هم به وجود خواهد آمد. اشتراوس اما می‌خواهد، بگوید امکان نشر عمومی افکار نیز وجود دارد که آن را نوشتن میان خطوط یا پوشیده‌نویسی می‌نامد. وی با تاکید بر اینکه از نظر اشتراوس باید در میان گذشتگان به دنبال پوشیده‌نویسی بود، تصریح کرد: اشتراوس برای این موضوع دلیلی کلی را ذکر می‌کند که بر مبنای آن همواره این مساله وجود دارد که نویسنده‌ای چیره‌دست یا اندیشمندی «بزرگ» ممکن است از حد عقاید عام روزگار خود فراتر رفته باشد. اما باید توجه داشت که از نظر اشتراوس، تاریخ‌نگاری مدرن علیه خواندن بین متون است و از همین رو می‌گوید که هر دوره‌ای در گذشته، باید با معیارهای خود شناخته و سنجیده شود. همچنین هر نویسنده‌ای را باید تا حد ممکن با خودش فهمید و تفسیر کرد یعنی نباید در فهم وی از آنچه به زبان او قابل ترجمه نیست، یا در زمانه‌اش مستعمل نبوده، بهره جست. نکته دیگر نیز این است که تنها وجوه قابل قبول از دیدگاه‌های یک نویسنده، آنهایی هستند که خودش تصریح کرده است.

معظمی خاطرنشان کرد: در تاریخ‌نگاری مدرن اندیشه، تناقض‌های میان متون یک نویسنده، اغلب به تغییر دیدگاه نویسنده احاله می‌شود در حالی که اشتراوس بر این باور است که صلاحیت تصریح این امر را تنها خودِ فیلسوفِ مورد نظر دارد. وی در ادامه به شرایط و قواعد خواندن بین متون از نظر اشتراوس پرداخت و آنها را چنین برشمرد: نخست اینکه خواندن بین خطوط در همه مواردی که خواندن متن در همان ظاهرش دقیق‌تر و معنی‌دارتر است، اکیدا ممنوع است. دومین قاعده این است که تنها قرائت‌های بین خطوطی مجازند که از ملاحظه احکام صریح نویسنده آغاز کنند. سومین قاعده نیز اینچنین است که پیش از هر تفسیری باید زمینه وقوع متن و مشخصات ادبی آن را به درستی شناخت و قرائت بین خطوط باید بر اساس این زمینه و مشخصات صورت گیرد. چهارم اینکه هیچ قطعه‌ای را نباید حذف کرد یا تغییر داد مگر همه احتمالات معقول در فهم آن در نظر گرفته شده باشند و در نهایت اینکه اگر استاد نوشتن مرتکب سهوالقلم‌هایی شود که از پسربچه‌ای دبیرستانی هم بعید است، آنگاه می‌توان به عمدی بودن این سهو اندیشید خصوصا زمانی که خود او احتمال وقوع چنین چیزی را مطرح می‌کند.

این پژوهشگر اندیشه سیاسی با اشاره به بحث آزاد